

## از نسب نامه ملت ها تا هویت ملت ها!

سطح عالی علمی و تکنالوژی طرز تفکر را دگرگون می سازد.  
(قسمت دوازدهم)

گاه گاه وقتی اظهارات بعضی از هموطنان ما را در باره ترکیب «کثیرالقومی» یا «کثیرالاثنیک» می شنوم، چنین انتباه برایم حاصل میگردد، که گویا از دید آنها کشور های دیگر، همه متشکل از یک نسب باشند. نمیدانم چرا نسب در ذهن برخی از هموطنان ما باین حد برجسته جا گرفته است. هیچ انسان نسب خود را خود تعیین نمی نماید که بر آن افتخار داشته باشد. قبل از ولادت، انسان همه چیز را از دید مذهبیبون معتقد بقدرت خدای واحد کائنات، میداند، برای دیگران چیزی است که طبیعت آنرا تعیین می نماید. این بدان معنی است که از قضا و قدر و یا از طبیعت این موجود بیولوژیکی در جمله حیوانات فقاریه بوجود می آید. آنچه در روند نمو، پرورش و تربیت او در آوان طفولیت اثرات مثبت و منفی از خود بجا میگذارد، همانا آب و هوا، شرایط زندگی خانواده، تغذیه، محافظت در برابر سردی و گرمی طبیعت بی لجام و سرکش خود مختار و بلاخره نظم اجتماعی، تربیت خانوادگی و تعلیم و تربیه در اجتماع اگر چنین امکان هم موجود باشد. سازماندهی کار و رشد «استعداد» جسمی و روانی، با سنین بلند تر در حیات اثر می گذارد. صرفنظر از آنکه انسان میتواند اگر سالم و یا معلول بدنیا آمده باشد، دستخوش حوادث گردد، و چند سبب زندگی کوتاه داشته باشد.

تا اکنون آنچه در قابلیت جسمی و مغزی انسان نهفته خواهد بود، ممکن همه جهات کشف نگردیده باشد، با وجود آنکه تحقیقات علمی فراوان در طی قرون صورت گرفته است، امراض، کمبودی های احتمالی وجود و غیره تشخیص گردیده، نظرات و مطالعات بیشمار چون نظریات «داروین» و غیره، در باره انسان، خصوصیات و «استعداد» حکایت شده، بعضاً تا زمانی حتی بحیث «اصول» و یا علمی پذیرفته شده بود، اما در نسلهای بعدی در نتیجه شناخت های جدید، اختراع و انکشاف وسایل و طرق جدید تحقیقاتی، مردود شناخته شده است. در جوامع پیشرفته همین شناخت های علمی بر انسانها بطور تدریجی و از نسل به نسل دیگر اثر میگذارد و بهر یک ازین افراد جامعه ولو، از هر نسل و نسبی که باشد، طرز دید، تفکر و خصوصیات معینی می بخشد، که محصول مجموع دستاورد های فرهنگی و «کلتوری» بوده، بعضاً حتی خود را انسانهای «مدرن فکر» می کنند.

چنین تغییرات بنیادی و ریشه یی در اروپا در زندگی فامیلی و کلیسائی پس از انقلاب فرانسه و دوره «رومانتیک» در آلمان صورت گرفته است، که در اوج مباحثات فلسفی و در عین زمان با وقوع مراحل محرومیت جوانان، عادات و تمایلات به نظرات سیاسی، فضای حیاتی را تغییر داده است. درین مرحله هنوز هم سمت «اساس سایکولوژیک اجتماعی را والدین» تعیین می نموده اند. (انتونی سمیت، «ایتنو- هستوری ...»، صفحه ۴۰). جنبش های ملت گرایی، مؤلف تأکید می ورزد که، برای مرفوع ساختن نیازمندی ها، جلوه گر میگردد. بصورت ساده نیازمندی جمعا در رابطه با یک اجتماع با ثبات تحقق یافته میتواند.

در کار تحقیقاتی اخیر خود در باره «ملت گرایی در افریقا و آسیا» (۱۹۷۱)، «کیدوری»، چنین تحلیل «مدرنیست» را در دو جهت دقیق انجام داده است. جهت اول آن منحصر به جوانب منطوقی - محیطی و اجتماعی بوده است. درین تلاشها کوشیده است تا توضیح نماید که چرا نخبگان بومی افریقا و آسیا «ایدال» های غربی ملت گرایی را قبول نموده اند. «کیدوری»، پخش یک «مدل» را که بر بنای آن هر دو تأسیسات و افکار درقاره های دیگر به دسته بندی تأثیرات تجدد «کلونیالیزم» و تعلیم و تربیه روشنفکران داخلی و محلی در نظر گرفته است، توضیح نموده است.

آنانیکه متعاقباً در دست تبعیض ادارات استعماری در کشور بومی خود قرار میگیرند؛ «کیدوری»، به نقل قول های جداگانه و مثالهای «سوریندرانات بنرجیا»، «ایدوارد اتیاه» و «جورج انتونیوس» میپردازد. تقلید در اینجا با قهر و خشم «سایکالوژیک» و تردید اجتماعی غرب ترکیب یافته است. (همانجا)

از جانب دیگر «تحلیل اصلی» به دوره های قبلی توسعه یافته است. در بازگشت به «کیش» خدای سیاه (تاریک)، «روشنفکران افریقا و آسیا هیچگاه مرتکب تقلید نشده اند، نه تنها نمایشهای تاریخی روشنفکران اروپایی، بلکه

معتقدات انقلابی عیسوی آنها، مبتنی بر کامل بودن دنیا، که ریشه خود را در طرز دید عیسویت و هزاره ایکه مسیح فرمانروائی کرده است می بینند. (انتونی سمیت، «ایتنو- هستوری . . .»، صفحه ۴۱)

مروری بر «ایدال» های ملت گرای اروپایی در ریشه اصلی آن، در «دکترین» مخالف کلیسای ارتدکس، «یواخیم» (Joachim) «فیور» (Fiore)، روحانی «فرانسسکن» (Franciscan) و «اناباپتیست» (Anabaptist) «مونستر» (Munster)، که فعالیت های آنها را، «نورمان کوهن» (Norman Cohn)، خیلی زنده ثبت نموده است که «کیدوری»، قادر به تأیید آن بدین متن بوده است: «بطور مختصر باید بگوئیم که انگیزه اصلی ملت گرائی در آسیا و افریقا در مطابقت باعین عقیده به سلطنت دنیوی هزار ساله می باشد که منشاء آنرا در انکشاف اروپا و اجتماع ایکه در تحت نفوذ مثنی از صاحبان تخیل قرار داشته اند، می یابند. آنها معتقد بوده اند که باید به نظری دست یافت تا موانع بین خصوصیت و عام را برطرف ساخت.» («کیدوری»، ۱۹۷۱، مقدمه) (همانجا). لیکن، «سمیت» تأکید می نماید که این بدان معنی نیست که «کیدوری»، از نظریه ایکه «ملت گرائی» یک «پدیده مدرن» است، فاصله گرفته باشد.

در جوامع عنعنوی طبیعتاً فضای دیگری مسلط است. وقتی به اظهارات بعضی از هموطنان ما، گوش می دهیم که حتی در ساحه تفکرات «قومی» و «قبیلوی» قید مانده اند، نه تنها به توضیح لازم و کافی نیازمندی احساس می گردد، بلکه موازی با آن، تعلیم عامه، رشد اقتصادی، تدوین قوانین مناسب حال جامعه، می تواند، نخست به جنبش ملی و پروسه «وحدت ملی» تحرک بخشد. نباید از نظر دور داشت که خوشبختی ها، پیروی از کلانسالان و غیره خصوصیات محلی برجسته بشماهد می رسد، تا حدی هنوز فرهنگ تقدم نظر علمی و مؤثر در امر بهبود شرایط حیاتی - اجتماعی راه نیافته است. یکی از تفاوتها در آنست که از تجارب علمی تازه زیاد و حتی هیچ برخوردار نبوده، بیشتر ترشحات ذهنی از محتوای معتقدات مذهبی، افسانه ها، عنعنات، عادات و غیره نفوذ دارد، این امر در گروپ های مختلف «نسبی»، با یکنوع پیوند و «همبستگی» محسوس می باشد، تا حدی در قید همان اجتماع می باشد و همانند یک انسان شهری جامعه پیشرفته، بخود متکی نمی باشد. اختلافات درونی با تفاوت های معین حل و فصل می گردد، ولی همواره بشکل یکنواخت تکرار هم شده می تواند. چنین رویداد ها جوامع را به عقب گرائی می کشاند. در بعضی از اجتماعات انتقام جوئی شدید و در بعضی نرم بنظر رسیده است. انتقام «خون» در بسیاری ازین چنین اجتماعات هنوز هم وجود دارد، پذیرش و درک قانون، خیلی ضعیف بوده، وقتی از ماهیت دولت چیزی ندانند، خود را تطبیق کننده قانون خود می شمارند. ازینجا خودسری نشئت می نماید.

مناسبت های معین اجتماعی، اقتصادی و محیطی در خصوصیات گروپ های «نسبی» در صورتیکه تا حدی با هم فشرده بسر ببرند، نقش می داشته باشد. آنچه در پروسه همزیستی و «ادغام» و «آمیزش» گروپ ها نقش داشته و می تواند داشته باشد، همانا وقوع فاجعه های طبیعی، سیلاب های محلی، خشک سالی و حتی تشنجات درونی که کتله را به فرار و یا ترک محل وادار ساخته، می شود از محل و ماحول قبلی خویش، در محیط نسبتاً بیگانه محل سکونت و بود وباش اختیار نمایند. بر حسب مقوله معروف که می گویند: «احتیاج مادر ایجاد است»، برای امرار حیات، همین باشندگان جدید که عمدتاً ممکن گروپ های کوچکتر از باشندگان دایمی و یا بومی را تشکیل دهند، گروپهای جدید، بیشتر می کوشند، زبان محل را بیاموزند، تا حل مشکل نمایند. تجربه نشان می دهد که چنین گروپ های اجتماعی سیار، در مقایسه با اکثر مسکونین محل، بزبانهای بیشتر بلدیت دارند و در نتیجه از جهات فرهنگی، از غنای بیشتر برخوردار می باشند.

همچنان نباید از نظر دور داشت که انسان بر اساس تحقیقات علمی بیشتر، نیروی محافظه کاری در وجود خود نشان می دهد، بدین معنی وقتی عادات معینی را از خود نشان دهد، خیلی متمایل نیست، تا آنرا بسرعت تغییر دهد، البته استثناء وجود می داشته باشد. آنچه در تاریخ بشر بطور برجسته دیده شده است، اثرات رژیم های سیاسی، بر مسیر رشد فرهنگی محسوب می گردد. در ادبیات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی، گاه گاه، گروپ های معین اجتماعی را «مردم دولتی» هم می دانند، بدین معنی که با توجه به جوانب مختلف استعداد های فرهنگی، نظیر تسلط بر لسان و یا لسانها، سطح معین سواد، مهارت در سازماندهی و غیره می تواند نقش داشته باشد.

طورکه قبلاً هم در مقالات دیگر تذکر بعمل آمده است، وقایع سیاسی هم دیده شده اند که «فاتحین» مشهور هم در تاریخ، که امپراتوری ها ایجاد نموده اند، ولی زبان گروپ اجتماعی یا نسب ایکه خود به آن منسوب بوده اند، حتماً بحیث «زبان دربار» نبوده است. اگر احياناً یک زبان زمانی، حتی در طی قرون بحیث زبان «دربار» و یا زبان «حاکم» بوده باشد، حکم بر آن بوده نمی تواند، که برای ابد حاکم خواهد بود. مثالهای برجسته در تاریخ حوزه ما، دوره سلطان محمود غزنوی (خودش ترک نژاد) و یا دوران «مغل» قابل ذکر است. زبان «پارسی» بیشتر از زبانهای «مادری» خود آنها در زمان زمامداری آنها رشد نموده است. زبان عربی بنابر بعضی علایم در آغاز قبول دین اسلام، درین جوامع بیشتر، مروج بوده است. بمرور زمان حتی، بقایای «ایتنیک» یا «نژادی» عربی با وجود

آنکه خود را «سید» یا «عرب» نام می دهند، زبان اصلی اجداد خود را بصورت عموم از دست داده اند. کلتور و فرهنگ آنها از همسایگان نژادی بیگانه آنها، تفاوت مشهود نشان نمی دهد.

در اجتماع انسان و یا در وجود و شخصیت فرد، باید بین خصوصیات «بیولوژیکی» که انسان از طبیعت یا از همان ثانیه نخست حین ولادت باخود می آورد و تابع قوانین «وراثت» بوده، بمفهوم «نژاد» پذیرفته شده است، با خصوصیات فرهنگی که خود می آموزد و در محیط با آن آشنا می شود، در نتیجه آنرا جز عادات خود می سازد، باید با تفکیک دیده بتواند. اینکه انسان در جمعیت کدام «نژاد» و از نزدیک شدن کدام دو انسان، یعنی جنس مؤنث و مذکر بوجود آمده است و صاحب کدام «گروپ خون» و وضعیت جسمانی و روانی می باشد، خود هیچگونه نفوذ و تسلط بر آن ندارد. بر نسبت خود درین «نژاد» نه مستحق افتخار است و نه محکوم به تحقیر و یا خجالت است. از آنجائیکه انسان فقط در برابر استعداد، نظیر کار دماغی و جسمی خود، مورد توجه قرار گرفته می تواند، و از محصول آن بهره گرفته، امرار حیات می نماید، فقط از همچو استعداد است که انسان می تواند روی آن حساب کند. خلاصه اینکه عمل انسان است، که می تواند جوانب مثبت و منفی آن بر طبق معیار های معین بازدهی یا توانائی از خود تبارز دهد که دارای ارزش های مادی و معنوی باشد. جمعیت انسانها، از زمانیکه از نگاه ظاهر جسمی، به اصطلاح به انسان شدن مبدل گردیده، با دو پا راه رفتن آموخته است، و یا آواز کشیدن از خود تبارز داده است، هنوز صاحب فرهنگ نبوده است. در آنزمان در طبیعت هر آنچه برای زنده ماندن نیاز داشته است، از طبیعت، بدون تغییر، جمع آوری می نموده است. مطالعه این دوره هم بوقت زیاد نیاز دارد.

بهر صورت همین گروپ های «نسبی» و یا «نژادی» در مناطق مختلف کره زمین که عمدتاً در سواحل دریا ها و یا جنگلات بسر می برده اند، بتدریج با اختراعات و کشفیات روبرو گردیده اند و از طبیعت خاصیت کنجکاو و یا استعداد مغزی داشته اند. خلاصه اینکه همین اجتماعات که با اختراعات، کشفیات و غیره پیشرفت های تکاملی دست می برده اند، باز هم بعنوان «اینتی» یاد شده و می شوند. هر یک از چنین «اینتی» ها یا اجتماعات حق داشته و دارند، تا از دستاورد های خود استفاده نمایند و هم به داشتن آن که خود بخواد افتخار نمایند. این بدان معنی است که افتخار او با نژادش نباید ارتباط داده شود، بلکه بر محصول کار جسمی و دماغی اش. همین سلسله خونی ادامه می یابد، لیکن حجم پدیده ها و ارزش های فرهنگی، دایماً در حال تغییر بوده، نو تر جای کهنه تر را می گیرد، در غیر آن روند تکامل ساکن می ماند. بهمین علت است که خصوصیات مثبت و منفعت آور کار هر گروپ اجتماعی، حفظ و تا امروز همین اصطلاح بکار برده می شود.

چنین نسبت با نسبت «ملیت» و یا «هویت» از ریشه تفاوت دارد. این مفهوم «ملت» و «ملیت» تابع «فکتور» های دیگری اند، که علاوه بر توضیحات متعدد، در مقالات جداگانه اینجانب، در ذیل نیز جوانب چندی از آن مفهوم را تشریح خواهیم کرد. بار دیگر تأکید می گردد، هرگاه به پدیده ملت بحیث پدیده «مدرن» در نظر بگیریم، طوریکه بار ها تذکر داده ام، چنین یک تشکل که با همبستگی سیاسی و قلمرو ارتباط می گیرد، می تواند، ترکیب متنوع اجتماعی را در وجود، «ملت» و «دولت» ملی، متحد سازد. اینرا هم باید از نظر دور نداریم که سطح عالی علمی و تکنالوژی طرز تفکر را دگرگون می سازد، جامعه و فرهنگ را تغییر می دهد.

بار دیگر با استفاده از تعریف «اینتی»، من هم از آن به این مفهوم کار می گیرم. بهتر بگوئیم، از نگاه «بیولوژیکی»، همچو سلسله خونی، بحیث موجود طبیعی، توسط خود انسان تغییر نمی یابد. «انتونی دی. سمیت» در رابطه با اساس «اینتیک» ملت ها، در نتایج تحقیقاتی خویش بعنوان سومین موضوع اساسی، مدعی می گردد که «اینتو-سیمبولیک» بمثابة «اساسات اینتیک ملت ها و ملت گرایی» را تشکیل می دهد. درین بخش حضور «اینتی» در همه جا و همه وقت و «نژادیت» یا (ethnicity) را نقطه آغاز، تذکر می دهد. درینجا ادامه می دهد که «گروپ های اینتیک» در «همه ادوار و در همه بر اعظم ها»، جائیکه «موجودات انسان احساس داشتن وجوه مشترک» چون اجداد و فرهنگ بوده اند، حضور داشته اند. همین مؤلف تأکید می ورزد، که چنین گروپ ها، به اشکال و ساختار های متنوع و درجات سازماندهی متفاوت و آگاهی خودی موجود اند. لیکن بین «کتگوری های اینتیک» و «انجمن های اینتیک» با اشکال سازمانی دیگر نظیر اتحادیه های «اینتیک» در بین آنها، تفاوت را مشاهده نمود. در بخش نهم بتفصیل بیشتر در باره «اینتی» تماس گرفته شده است (سمیت، صفحه ۱۲)

بنابا ایجاد مراکز مسکونی جمعی، ایجاد سازماندهی الی بروز مراکز قدرت، رو آوردن و تمرکز روی زمین و پرداختن به زراعت و مالداری، بتدریج دول ایجاد گردیده، این دول که بنام سلطنت ها، امپراتوری ها یاد شده اند، هزاران سال قبل از «ادیان» آسمانی، تمدن های بی حسابی هم در روی کره زمین ایجاد گردیده اند. مهاجرت ها، و فتوحات امپراتور ها، در ادغام و الحاق، همان اجتماعات «اینتیک» اثر داشته است، که تفصیل درینجا نمی گنجد.

بعنوان نمونه گروپ «نژادی» «سادات» را نام می‌بریم. درین ارتباط وقتی از «نژاد» نام برده می‌شود، هدف من از نژاد «سیاه»، «سرخ»، «زرد» و «سفید» نبوده، بلکه از تقسیمندی های «آریایی»، «سامی»، «ترک»، «منگول»، «ایندیان» و غیره میباشد که در «جینیالوژی» می‌تواند شاخه از نسب، نسل و طایفه باشد. حال قریب هزار سال سپری شده است، که سلسله ازین نسل اگر واقعاً مربوط به آن بوده باشند، با اختیار نمودن محل جدید زندگی، به احتمال قوی در یک کمیت غیر از نسل و نژاد آنها بسر می‌برده اند. در نسل های بعدی بیقین که زبان عربی را بحیث زبان مادری حفظ نکرده اند. از نگاه مذهبی، با ایشان بعنوان مثال مسلمانان غیر عرب، از نژاد های مختلف بسر می‌برند. زبان محل زیست را نسل های بعدی بحیث زبان مادری می‌دانند. در زندگی اقتصادی و فرهنگی بین هر یک از آنها، با باشندگان دیگر فرق دیده نمی‌شود. از جانب دیگر خود را بر اساس محتوای قانون اساسی، افغان اند، بیقین که خود آنها هم خود را به این نام و هویت می‌دانند. نمونه برجسته سید جمال الدین افغان است، که قبل از تدوین قانون اساسی جدید، همین هویت را داشته است. تفاوت نژادی، هویت «افغان» را متضرر نمی‌سازد. بناءً افغانستان، بحیث یک کشور آزاد و مستقل طبق معمول مانند هر کشور حق دارد، برای اتباع خویش هویتی را تعریف کند، که چنین کاری هم انجام یافته، هر یک از اتباع آن، «افغان» نامیده می‌شوند. بنابر توضیح فوق نسب و تمام ارزش های فرهنگی همه در هویت ملی تجسم می‌یابد. بدین معنی که در تحت همین کلمه جمع بندی می‌گردد، می‌توان آنرا بیک نوع «کود» واحد شباهت داد.

در جوامعی که «انفراستروکتور» از رشد لازم برخوردار نباشد، بخصوص در یک کشوری چون افغانستان، ارتباطات میان اتباع از امکانات مانند جوامع پیشرفته برخوردار نمی‌باشد. در صحبت های خصوصی و مباحثات محدود با هموطنان ما، بوضاحت احساس می‌گردد که بعضی ها، هنوز هم پیشداوری هایی معینی علیه همدیگر، یکی علیه برخی از گروپ های اجتماعی دارای ریشه های «نژادی» معین و بالمقابل در ذهن خود جا داده اند. اینکه از نسل های قبلی انتقال یافته باشد، یا نه، ایجاب تحقیق جدید می‌نماید. وابستگی های فرهنگی که در اجتماع انسان چه خورد و چه بزرگ است، تا حدی قابل فهم است. همین اساس فرهنگ بمعنی عام است که بطور نمونه، انسان را بمعنی و مفهوم زندگی پر بار آشنا می‌سازد. از روی علم و فرهنگ راه های جدید و زوایای طبیعت و راز زندگی کشف و اختراع شده می‌تواند. محرک اساسی در پهلوی کنجکاوی انسان، فشار نیازمندی اقتصادی، یا رفع ضروریات حیاتی است، که در مراحل و مدارج مختلف انکشاف اجتماعی متفاوت شناخته می‌شود. بصورت کل، چنین انگیزه ها در جوامع «عننوی» و «جوامع مدرن» متفاوت می‌باشند. در «فورماسیون های» دومی درجه «مصرفی» قوی تر شناخته می‌شود، و به انسان طرز تفکر متفاوت می‌بخشد.

اما با روابط خونی و بیولوژیکی، وقتی انسان از حلقه فامیلی و وابستگی های نزدیکتر، دور شده می‌رود، طبیعتاً احساس معین می‌داشته باشد، در جوامع پیشرفته صنعتی، که انسان اساسات و نیازمندی های حیاتی خود را، در مناسبات تقسیم کار فراهم ساخته می‌تواند، در واقعیت وقت کمتر برای وقت آزاد می‌داشته باشد، بتدریج پیوند ها و معیار قدیمی بفراموشی می‌گراید. اینراهم نباید از نظر دور داشت که اختراعات و ایجاد ارزش های جدید فرهنگی که دایماً در تغییر و تحول اند، قسمت اعظم آن هم تابع تسلسل تکاملی بوده، نو جای کهنه را اشغال می‌نماید. چنین اشغال ها، ممکن همیشه بدون اصطکاک صورت نپذیرد. حوادث «انقلابی» و «جش ها» هم از خود نتایج مثبت و منفی ببار آورده است، که ممکن بسیاری انسانها، قدرت جلوگیری و یا کنترل آنرا نداشته باشد. بحث در همچو موارد می‌تواند، بی پایان باشد. بهر صورت طرز تفکر جدید بوجود می‌آید. سلسله نژاد ها یا «شجره» ها شاخه و پنجه می‌دوانند، نژاد های ترکیبی ممکن در چهره ظاهری انسانها، تغییر شکل بیاورد، ولی ممکن است قدرت طلبی ها، تحقق راه و روش دیگری را هم اختراع نمایند. برتری نژادی روز تا روز با تردید و نفرت روبرو می‌گردد.

در ماحول و بدینترتیب در حلقات دور تر اجتماع، بر آن رزش های انسانی، در جامعه انسان انتظار عزت و آبرو داشته می‌تواند، همانا عمل نیک و منفعت آور و کمک کننده برای سایر هموعان باشد. پیشرفت علم و تکنیک، ایجاد شرایط سالم رشد فکری و جسمی هر انسان و امکان پیشبرد آموزش و علم طبق دلخواه، که انسان را، زندگی پر بار می‌بخشد، همه تفاوت های طبیعی را بفراموشی می‌سپارد. بار دیگر تأکید بعمل می‌آورم هر گاه، بمفهوم «ملت»، از دید «مدرنیست ها»، که عمر آنرا قبل از «انقلاب فرانسه» نمی‌بینند، بنگریم، بناءً چنین یک مرحله انکشافی، بدون رشد سرمایه داری یا «بورژوازی» نیرومند ممکن شمرده نمی‌شود. جوامع قبل ازین مرحله را عنعنوی ماقبل صنعتی می‌نامند.

انتونی سمیت، در بخش تحقیقات خویش در مورد «ایتنو-تاریخی و هویت ملی»، به نقل از «لویی سنایدر» (Louis Snyder) که «ملت گرایی» (Nationalism) را به چهار دوره تقسیم بندی نموده است، چنین بیان می‌دارد:

۱۸۱۵ - ۱۸۷۱ «ملت گرایی اتحادی».

۱۸۷۱ - ۱۹۰۰ «ملت گرایی در هم گسیخته».

۱۹۰۰ - ۱۹۴۵ «ملت گرایی متجاوز».

۱۹۴۵-؟ «ملت‌گرایی معاصر».

حال از «دانشمندان و نویسندگان» کشور ما می‌تواند، سؤالی مطرح گردد، که «ملت‌گرایی» افغانستان اگر تعریفی از آن در دست باشد، در چه مرحله قرار دارد، کدام مشاهده و ارزیابی کمی و کیفی صورت گرفته است، موقف آن در برابر «بنیادگرایی»، «دموکراسی» و سایر اشکال منجمله «سیاسی، اداری و حقوقی»، چگونه مطرح شده می‌تواند؟

تمایلات «نژادی»، هنوز هم بمثابة «موریانه» هماهنگی جامعه را برهم زده می‌تواند. چنین تمایلات بیشتر افکار از موضوعگیری‌های «ایدولوژیک» بنیادگرایی، در لابلای کلمات و عادات تبارز می‌دهند. در افغانستان «بنیادگرایان» از هر قماش، تا حدی با کمی تفاوت از همدیگر، بخصوص محافظه‌کاران دربار حاکمه، نه تنها تمایل به نزدیکی با «ملت‌گرایان» نداشته‌اند، بلکه با شیوه‌های مختلف کوشیده‌اند، تا اقل فاصله اختیار نمایند. از جانب دیگر به نسبت ضعف «سرمایه ملی» یا «سرمایه تولیدی» صنایع داخلی در سالهای قبل از بحران، «ملی‌گرایان» نیز قادر به تثبیت راه و روش خود نگردیده‌اند. بر طبق ضرب‌المثل معروف که می‌گویند: «خیز گوساله تا گاه دان است». اگر احياناً عده هم در کدام مرحله، به تبلیغ بعضی از نظرات پرداخته باشند، در فرصتی که بکدام مقام دولتی صاحب امتیاز تعیین شده‌اند، در فساد اداری، در مقایسه با مأموران عادت‌ی فاسد سابق، کمتر فاسد نبوده‌اند.

دانشمند معروف انگلیسی، «هوبسباوم» تحت عنوان «ملت‌ها و ملت‌گرایی، افسانه و حقیقت» چنین بیان می‌دارد: «به هیچ‌صورت نباید از قدرت احساس ملی، در جهان امروزی انکار کرد و به آن کم‌بها داد، مقدم بر همه در یک زمانیکه، چنان به نظر می‌رسد که گویا، کینه در برابر بیگانه‌دین و یا آن بازی در بسیاری مناطق کره خاکی ما، جای حاکم را در ایدولوژی مردمی، اشغال نموده است. لیکن، علایم بیماری را، ولو به هر اندازه ایکه شدید هم درک شده باشد، نباید با تشخیص، پیشگویی و معالجه تعویض نمود.» ایریک هوبسباوم، همچنان در آغاز، قبل از مقدمه معمول کتابش چنین می‌نویسد: «بسیاری از ملت‌ها برای خود عنعنه دیرینه ایرا تبلیغ می‌نمایند- زمینه تاریخی را برای تقویت و به کرسی نشاندن غرور ملی و هویت فراهم می‌سازند- علی‌الرغم همه، باز هم تعداد کمی از ملت‌های امروزی، به تاریخ قبل از قرن ۱۹ می‌رسند. «تاریخ خود را غلط فهمیدن»، بقول «رونان»، «ملت را می‌سازد.»

«ایرنیست گیلنر» دانشمند معروف، در ضمن، برخی از جوانب معنی و مفهوم ملت را چنین بیان می‌دارد: اول: دو انسان مربوط یک ملت‌اند، وقتی - تنها و تنها - در عین فرهنگ شامل باشند، بدین معنی که فرهنگ از جانب آنها بمفهوم سیستمی از افکار، اندیشه‌ها، علایم و جمعی از سلوک، رفتار، کردار و طریقه ارتباط و معاشرت با همی قابل فهم باشد.

دوم: دو انسان بیک ملت مربوط‌اند، وقتی - تنها و تنها - یکدیگر خود را بحیث اعضای همان ملت برسمیت بشناسند. بعبارت دیگر؛ ملت‌ها آلات تصنعی قناعت انسانی، وفاداری و مناسبات همبستگی با آنهاست. فقط یک کتگوری اشخاص (یعنی باشندگان یک قلمرو یا استعمال کنندگان یک زبان معین بعنوان مثال) (صفحه ۱۶، گیلنر ۱۹۹۵) بیک ملت محسوب می‌گردند.

هوبسباوم می‌نویسد: میتوان حتی ادعا نمود که، مردمان با قوی‌ترین پیوندها و احساس دوامدار مربوط بودن در یک «قوم» ولو تغییرشکل هم یافته باشد، نه تنها در برابر تحمیل جبری تجدد (مدرن) - ملی و یا بشکل دیگر، بلکه در برابر هر دولت مقاومت نشان میدهند، مانند پشتو زبانهای افغانستان و شمال غرب پاکستان و همچنان، بهمین ترتیب شواهد مشابه در جمعیت سکاتلندی‌های ارتفاعات بلند قبل از ۱۷۴۵، درین رابطه، دیده شده است (هوبسباوم، صفحه ۷۹، ۱۹۹۰).

ادامه دارد